



درس تفسیر سوره مبارکه زخرف - جلسه ۱۰

حضرت آیت الله العظمی جوادی آملی دامت برکاته

أَعُوذُ بِاللَّهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

﴿وَإِذْ قَالَ إِبْرَاهِيمُ لِأَبِيهِ وَقَوْمِهِ إِنَّنِي بَرَاءٌ مِمَّا تَعْبُدُونَ (۲۶) إِلَّا الَّذِي فَطَرَنِي فَإِنَّهُ سَيَهْدِينِ (۲۷) وَجَعَلَهَا كَلِمَةً بَاقِيَةً فِي عَقِبِهِ لَعَلَّهُمْ يَرْجِعُونَ (۲۸) بَلْ مَتَّعْتُ هَؤُلَاءِ وَآبَاءَهُمْ حَتَّىٰ جَاءَهُمُ الْحَقُّ وَرَسُولٌ مُبِينٌ (۲۹) وَلَمَّا جَاءَهُمُ الْحَقُّ قَالُوا هَذَا سِحْرٌ وَإِنَّا بِهِ كَافِرُونَ (۳۰)﴾

سوره مبارکه «زخرف» که در مکه نازل شد و عناصر محوری آن اصول دین است، همانند سایر «حَوَامِیم»^۱ قسمت وحی را بیش از قسمت‌های دیگر و روشن‌تر بیان می‌کند. تربیت جامعه به وسیله وحی است؛ جامعه اگر بخواهد بین حق و باطل، بین صدق و کذب، بین خیر و شر، بین حسن و قبیح، بین علم و جهل، بین هدایت و ضلالت و سرانجام بین عقل و سَفَه فرق بگذارد، یک مکتب علمی می‌خواهد، اولاً؛ و یک راهنمای مجاهد می‌طلبد، ثانیاً؛ که این دو کار را انبیا(عَلَيْهِمُ السَّلَام) به خوبی به عهده دارند. ذات اقدس الهی وقتی که داستان انبیا را شرح می‌دهد - آنچه در خاورمیانه فعلاً مطرح است انبیای ابراهیمی(عَلَيْهِمُ السَّلَام) هستند و پیشگام همه اینها هم جریان ابراهیم خلیل(سَلَامُ اللَّهِ عَلَيْهِ) است - فرمود مکتب خلیل حق، مکتب عقلانیت است: ﴿وَمَنْ يَرْغَبُ عَنْ مِلَّةِ

۱. مجمع البیان فی تفسیر القرآن، ج ۸، ص ۷۹۷؛ «حَوَامِیم» نام گروهی سوره‌های چهارم تا چهل و ششم قرآن کریم در ترتیب مصحف است که با حروف مقطعه «حم» آغاز می‌شوند. این سوره‌ها به ترتیب عبارتند از: غافر (مؤمن)، فصلت، شوری، زخرف، دخان، جاثیه و احقاف؛ به مجموع این سوره‌ها ذوات حم یا آل حم نیز گفته‌اند.

إِبْرَاهِيمَ إِلَّا مَنْ سَفِهَ نَفْسَهُ^۱؛ جامعه‌ای که از راه خلیل خدا فاصله بگیرد، جامعه سَفیه است. سَفَه باعث می‌شود که انسان یا حق و باطل را تشخیص نمی‌دهد، یا به طرف باطل می‌رود؛ یا صدق و کذب را، خیر و شر را، حَسَن و قبیح را تشخیص نمی‌دهد، یا به طرف آن نقص می‌رود؛ یا بین هدایت و ضلالت، رشد و عقب‌ماندگی، علم و جهل و سَفَه و عقلانیت فرق نمی‌گذارد یا به طرف نقص می‌رود. قرآن کریم این معیار را مشخص کرد، فرمود: ﴿وَمَنْ يَرْغَبُ عَنْ مِلَّةِ إِبْرَاهِيمَ إِلَّا مَنْ سَفِهَ نَفْسَهُ﴾. اولین خطری که دامن‌گیر انسان می‌شود این است که انسان خود را مغبون می‌کند و در ﴿يَوْمُ التَّغَابُنِ﴾^۲ گذشته خود انسان ظاهر می‌شود؛ حالا دیگری را مغبون کرده است مطلب جدایی است، اساس کار این است که انسان خودش را مغبون می‌بیند. در سوره مبارکه «اسراء» ملاحظه کردید که فرمود: ﴿إِنْ أَحْسَنْتُمْ أَحْسَنْتُمْ لِأَنْفُسِكُمْ وَإِنْ أَسَأْتُمْ فَلَهَا﴾^۳، این «لام» برای نفع نیست تا آن «لام» دوم برای مُشاکله گفته شده باشد، وگرنه می‌فرمود: ﴿إِنْ أَحْسَنْتُمْ أَحْسَنْتُمْ لِأَنْفُسِكُمْ وَإِنْ أَسَأْتُمْ فَلَعَلَّهَا﴾. اگر این «لام» برای نفع بود، «لام» دوم را برای مُشاکله می‌گفتند، وگرنه می‌فرمود: ﴿فَعَلَيْكُمْ﴾؛ اما این «لام»، «لام» اختصاص است، نه «لام» نفع؛ یعنی عملی که انجام می‌دهید متعلق به خود شماست، اگر خوب است که برای خود شماست و اگر بد است هم برای شماست، دیگر مُشاکله نیست تا بگوییم جای این دومی «عَلَيْكُمْ» بود و این جا «لَكُمْ» فرمود: ﴿إِنْ أَحْسَنْتُمْ أَحْسَنْتُمْ لِأَنْفُسِكُمْ وَإِنْ أَسَأْتُمْ فَلَهَا﴾؛ یعنی «فَلِأَنْفُسِكُمْ»، عمل برای عامل است! پس این «لام»، «لام» اختصاص است؛ اگر عمل برای عامل است، او را رها نمی‌کند. فرمود اگر شما سَفیهانه قدم برداشتید، اولین کاری که کردید این است که خود را تَسَفیه کردید و خود را مغبون ساختید. در آن سوره مبارکه «تغابن» که فرمود روزی غبن افراد روشن می‌شود، برای اینکه انسان خودش را مغبون کرد؛ سرمایه را داد و چیزی نگرفت که این می‌شود

۱. سوره بقره، آیه ۱۳۰.

۲. سوره تغابن، آیه ۹.

۳. سوره اسراء، آیه ۷.

خسارت. انبیا آمدند این راه‌ها را به ما نشان دادند؛ حالا انبیای قبلی آثار آنها در خاورمیانه نیست، اما وجود

مبارک خلیل حق اثر او در خاورمیانه هست؛ فرمود کاری را که شما انجام می‌دهید، باید عالمانه و محققانه باشد!

این بیان نورانی امام صادق (سَلَامُ اللَّهِ عَلَيْهِ) که - مرحوم کلینی نقل نمود - مرزبندی کرد تا انسان در طرف «اثبات» عقلانی و در طرف «نفی» عقلانی حرکت کند، این از غُرَرِ روایات ائمه (عَلَيْهِمُ السَّلَامُ) است. حضرت طبق استدلالی که به دو آیه قرآنی کردند، فرمود که خدا مرزبندی کرده است؛ انسان یک قبول و نکولی دارد، یک نفی و اثباتی دارد، یک سلب و اثباتی دارد، یک چیزی را رأی می‌دهد و یک چیزی را مخالفت می‌کند، یک چیزی را می‌پذیرد و یک چیزی را ردّ می‌کند، هر دو طرف را قرآن کریم مشخص کرد، فرمود اگر چیزی را نظر دادید، اثبات کردید و پذیرفتید باید محققانه باشد؛ ردّ کردید و نکول کردید باید محققانه باشد. در این بیان نورانی امام صادق (سَلَامُ اللَّهِ عَلَيْهِ) به دو آیه استدلال شده است که از مجموع این دو آیه بر می‌آید که وجود مبارک امام صادق (سَلَامُ اللَّهِ عَلَيْهِ) فرمودند که مرزبندی شد! یعنی بسته شد و راه باز نیست! «إِنَّ اللَّهَ تَبَارَكَ وَتَعَالَى حَصَنٌ»^۱ یا «إِنَّ اللَّهَ حَصَّ عِبَادَهُ»^۲ یا «إِنَّ اللَّهَ حَصَّ عِبَادَهُ بِآيَتَيْنِ مِنْ كِتَابِهِ»^۳ یکی «أَنْ لَا يَقُولُوا حَتَّى يَعْلَمُوا»، دوم «وَلَا يَرُدُّوا مَا لَمْ يَعْلَمُوا». این چنین نیست که انسان دو طرف او رها و باز باشد! بخواهد به طرف اثبات برود و چیزی را بپذیرد، این جا سیم خاردار است و مرزبندی شده است، باید محققانه باشد و عبور نکند؛ بخواهد چیزی را نفی کند، آن جا هم سیم خاردار است و بسته است. خدا دو «حِصْن»، دو «قلعه» و دو «دِز» گذاشته است! اگر نسخه «حَصَن» و «حَصَّ» باشد، تحضیض و تشویق کرده است و اگر «حَصَّ» باشد، ویژگی داده است. دو «دِز»، دو «ویژه» یا دو «خصیصه» به بندگان مؤمن داد، اگر بخواهند چیزی را بپذیرند، این جا سیم خاردار دارد و بسته

۱. بحارالانوار، ج ۲، ص ۱۸۶.

۲. الکشف الوافی فی شرح أصول الکافی، ص ۱۶۳؛ الشافی فی شرح الکافی، ج ۱، ص ۳۶۶.

۳. الکافی (ط - الإسلامية)، ج ۱، ص ۴۳؛ «عَنْ أَبِي عَبْدِ اللَّهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ قَالَ إِنَّ اللَّهَ حَصَّ عِبَادَهُ بِآيَتَيْنِ مِنْ كِتَابِهِ أَنْ لَا يَقُولُوا حَتَّى يَعْلَمُوا وَلَا يَرُدُّوا مَا لَمْ يَعْلَمُوا وَقَالَ عَزَّ وَجَلَّ «أَلَمْ يُؤْخَذْ عَلَيْهِمْ مِيثَاقُ الْكِتَابِ أَنْ لَا يَقُولُوا عَلَى اللَّهِ إِلَّا الْحَقَّ» وَقَالَ «بَلْ كَذَّبُوا بِمَا لَمْ يُحِيطُوا بِعَلَمِهِ وَلَكَمَا يَأْتِيهِمْ تَأْوِيلُهُ»».

است! اگر محققانه است می‌پذیرند، وگرنه ساکت می‌باشند؛ اگر بخواهند چیزی را نفی کنند هم محققانه است! آن وقت اداره چنین جامعه‌ای آسان است و این راه را ذات اقدس الهی با کتاب و سنت مشخص کرد. اینکه فرمود: عقل «مَا عُبِدَ بِهِ الرَّحْمَنُ وَ اكْتُسِبَ بِهِ الْجَنَانُ»^۱، این به تعبیر سیدنا الاستاد (رِضْوَانُ اللَّهِ عَلَيْهِ) به منزله عکس نقیض همین آیه سوره مبارکه «بقره» است؛^۲ در سوره مبارکه «بقره» فرمود کسی که راه خلیل حق را طی نکند سَفیه است، آیه ۱۳۰ سوره مبارکه «بقره» این است: ﴿وَمَنْ يَرْغَبُ عَنْ مِلَّةِ إِبْرَاهِيمَ إِلَّا مَنْ سَفِهَ نَفْسَهُ﴾ کلاه بر سر خودش می‌گذارد و یک انسان سفیهی می‌شود؛ اگر راه خلیل حق را نرفته، خود را تَسْفیه کرده است؛ یعنی به سَفَه خودش اقدام کرده و سعی کرده که سفیه بشود. آن‌جا هم فرمود: عقل «مَا عُبِدَ بِهِ الرَّحْمَنُ وَ اكْتُسِبَ بِهِ الْجَنَانُ»؛ عقل آن است که انسان سعادت و بهشت را کسب کند، پس اگر کسی سعادت و بهشت را کسب نکرد عقل ندارد؛ این به منزله عکس نقیض آیه ﴿وَمَنْ يَرْغَبُ عَنْ مِلَّةِ إِبْرَاهِيمَ إِلَّا مَنْ سَفِهَ نَفْسَهُ﴾ هست، کسی که نتواند راه حق را برود سفیه است و کسی که نتواند بهشت را تأمین کند عاقل نیست، پس عقل «مَا عُبِدَ بِهِ الرَّحْمَنُ وَ اكْتُسِبَ بِهِ الْجَنَانُ»، «العقلُ هُوَ مَا يُكْتَسَبُ بِهِ الْجَنَّةُ وَ مَا لَا يُكْتَسَبُ بِهِ الْجَنَّةُ فَهُوَ لَيْسَ بِعَقْلٍ»، این عکس نقیض در قبال آن آیه ﴿وَمَنْ يَرْغَبُ عَنْ مِلَّةِ إِبْرَاهِيمَ إِلَّا مَنْ سَفِهَ نَفْسَهُ﴾ خودش را روشن می‌کند. بنابراین آنچه در این حدیث نورانی آمده، به منزله عکس نقیض آن چیزی است که در آیه است؛ کسی که نتواند بهشت برود سَفیه است و هیچ عاقلی هم از بهشت محروم نیست، پس این را آمدند روشن کردند.

در سوره مبارکه «ممتحنه» که در بحث قبل گذشت، فرمود شما باید تأسی کنید به خلیل حق و تأسی کنید به همراهان خلیل حق، نگویید که او پیغمبر است و ما چگونه راه او را برویم؛ خیلی‌ها راه او را رفتند! در سوره

۱. الکافی (ط - الإسلامية)، ج ۱، ص ۱۱.

۲. المیزان فی تفسیر القرآن، ج ۱، ص ۳۰۰؛ «أن الإعراض عن ملة إبراهيم من حماقة النفس و عدم تمييزها ما ينفعها مما يضرها و من هذه الآية يستفاد معنى ما ورد في الحديث: أن العقل ما عبده الرحمن».

مبارکه «ممتحنة» فرمود که به ابراهیم و همراهان ابراهیم (عَلَيْهِمُ السَّلَامُ) تأسی کنید و آیه چهار سوره مبارکه «ممتحنة» این بود: ﴿قَدْ كَانَتْ لَكُمْ أُسْوَةٌ حَسَنَةٌ فِي إِبْرَاهِيمَ وَالَّذِينَ مَعَهُ﴾، پس معلوم می‌شود که راه خلیل حق را می‌شود طی کرد؛ حالا او قلّه است، صد درصد بالاست و خیلی پیشگام است، کسی آن توقع را ندارد؛ ولی به هر حال راه باید راه خلیل حق باشد! فرمود خیلی‌ها رفتند و شما هم باید همان‌ها را تأسی کنید و بروید. آن حضرت آمد جلوی تقلید باطل را گرفت، تمام مشکلات این اعراب چه در مکه و غیر مکه و چه غیر اعراب در خاورمیانه، همین تقلید کورکورانه و سنت باطل بود که می‌گفتند: ﴿إِنَّا وَجَدْنَا آبَاءَنَا عَلَىٰ أُمَّةٍ﴾^۱، اگر خواستند حرفی را بپذیرند، سند آنها این بود که ﴿إِنَّا وَجَدْنَا آبَاءَنَا عَلَىٰ أُمَّةٍ﴾، اگر خواستند چیزی را رد کنند، می‌گفتند: ﴿مَا سَمِعْنَا بِهَذَا فِي آبَائِنَا الْأَوَّلِينَ﴾^۲، معیار حق و باطل آنها این بود. اما خلیل حق آمد و گفت: ﴿أَوَلَوْ كَانَ آبَاؤُهُمْ لَا يَعْلَمُونَ﴾^۳، ﴿لَا يَعْقِلُونَ﴾^۴، ﴿لَا يَهْتَدُونَ﴾^۵، این چه کاری است؟! همین راه را ذات اقدس الهی در بخش پایانی سوره مبارکه «حج» بیان کرد، فرمود شما عرب‌ها بر فرض بخواهید راه پدران خود را بروید، پدر اصلی شما که خلیل حق است! در آخرین آیه سوره مبارکه «حج»، یعنی آیه ۷۸ فرمود: ﴿وَجَاهِدُوا فِي اللَّهِ حَقَّ جِهَادِهِ هُوَ اجْتَبَاكُمْ وَمَا جَعَلَ عَلَيْكُمْ فِي الدِّينِ مِنْ حَرَجٍ مِّلَّةَ أَبِيكُمْ إِبْرَاهِيمَ﴾ که منصوب به اغراء است؛ یعنی «خُذُوا مِّلَّةَ أَبِيكُمْ»؛ دین پدرتان را بگیرید که دین پدر شما نفی تقلید است. شما اگر بخواهید تقلید کنید، تقلید پیغمبر نفی تقلید است! ﴿مِّلَّةَ أَبِيكُمْ إِبْرَاهِيمَ﴾، در حالی که این شخص آمده حرف‌های پدران خود را کنار گذاشته! ﴿إِذْ قَالَ لِأَبِيهِ وَقَوْمِهِ﴾ کذا و کذا،

۱. سوره زخرف، آیات ۲۲ و ۲۳.

۲. سوره مؤمنون، آیه ۲۴؛ سوره قصص، آیه ۳۶.

۳. سوره مائده، آیه ۱۰۴.

۴. سوره بقره، آیه ۱۰۷.

۵. سوره بقره، آیه ۱۷۰.

۶. سوره انبیاء، آیه ۵۲؛ سوره شعراء، آیه ۷۰؛ سوره صافات، آیه ۸۵.

اگر بنا شد که کسی تقلید بکند، حرف پدر اصلی خود را گوش بدهد، ﴿مَثَلَةٌ أَيْبُكُمْ إِبرَاهِيمَ هُوَ سَمَّاكُمُ الْمُسْلِمِينَ مِنْ قَبْلُ وَفِي هَذَا﴾.

آن وقت وجود مبارک خلیل حق آمد و گفت اگر چیزی مطابق برهان است بپذیرید و مطابق نیست نپذیرید؛ از باب «جدال أحسن» جریان ستاره‌پرستی و امثال آنها را رد کرد، احترام بت‌ها را نفی کرد، بعد دست به تبر آورد و ﴿فَجَعَلَهُمْ جُذَاذًا إِلَّا كَبِيرًا لَهُمْ﴾^۱ بعد جریان آتش‌سوزی و ﴿حَرِّقُوهُ وَانصُرُوا آلِهَتَكُمْ﴾^۲ مطرح شد، جواب ﴿يَا نَارُ كُونِي بَرْدًا وَسَلَامًا﴾^۳ آمد که «فصل الخطاب» بود. بنابراین فرمود شما این راه را می‌توانید طی کنید، این راه صحیحی است که از سفاقت نجات پیدا می‌کنید.

فخر رازی تعبیری درباره این جمله ﴿وَجَعَلُوا لَهُ مِنْ عِبَادِهِ جُزْءًا﴾^۴ دارد، البته فرق است بین اینکه بگوییم: «جَعَلُوا لِعِبَادِهِ جُزْءًا مِنْ اللَّهِ»، چون تصریح به ترکیب خداست؛ اما آیه این‌طور نیست، آیه این نیست که «جَعَلُوا لَهُ جُزْءًا مِنْ اللَّهِ»، بلکه گفتند: «جَعَلُوا لِلَّهِ جُزْءًا مِنْ عِبَادِهِ»، این هم همان معنا را می‌رساند، منتها صریح در ترکیب ذات اقدس الهی نیست، در هر حال فرزند از پدر منشعب می‌شود و جزیی از او به حساب می‌آید. جناب فخر رازی در همین محدوده که فرزند جزیی از پدر است، خلط کرده بین آنچه جزء مُلکی است و آنچه جزء مَلکوتی است؛^۵ گفت لذا پیغمبر (صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ) فرمود: «فَاطِمَةُ بَضْعَةٌ مِنِّي».^۶ درست است که آن حضرت فرزند پیغمبر است؛ اما معنای تعبیر «بَضْعَةٌ مِنِّي» این نیست که پاره تن من است. این «فَاطِمَةُ بَضْعَةٌ مِنِّي» یعنی نه

۱. سوره انبیاء، آیه ۵۸.

۲. سوره انبیاء، آیه ۶۸.

۳. سوره انبیاء، آیه ۶۹.

۴. سوره زخرف، آیه ۱۵.

۵. مفاتیح الغیب، ج ۲۷، ص ۶۲۳؛ «فی المراد من قوله ﴿وَجَعَلُوا لَهُ مِنْ عِبَادِهِ جُزْءًا﴾ قولان، الأول: و هو المشهور أن المراد أنهم أثبتوا له ولدا، و تقرير الكلام أن ولد الرجل جزء منه، قال عليه السلام: «فَاطِمَةُ بَضْعَةٌ مِنِّي» و لأن المعقول من الوالد أن ينفصل عنه جزء من أجزائه، ثم يترى ذلك الجزء و يتولد منه شخص مثل ذلك الأصل، و إذا كان كذلك فولد الرجل جزء منه و بعض منه، فقلوه ﴿وَجَعَلُوا لَهُ مِنْ عِبَادِهِ جُزْءًا﴾ معنی جعلوا حکموا و أثبتوا و قالوا به، و المعنی أنهم أثبتوا له جزءا، و ذلك الجزء هو عبد من عباد».

۶. الأمالی (للصدوق)، ص ۱۰۴.

اینکه بچه من است، چون پیغمبر (صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ) فرزندان دیگری هم داشت. شما این را درباره «عَلِيٍّ مِثِّي»^۱ چه می‌گویید؟ درباره حضرت امیر (عَلَيْهِ السَّلَام) فرمود «بَضْعَةُ مِثِّي»! در مورد امام حسین (عَلَيْهِ السَّلَام) فرمود: «حُسَيْنٌ مِثِّي»^۲ نه «بَضْعَةُ مِثِّي»! این «مِثِّي» ها یعنی از آن مقام ملکوت من، روح و جان من سرچشمه گرفتند، نه اینکه فرزند من هستند. همین تعبیر درباره حضرت امیر هم هست، فرمود: «عَلِيٌّ مِثِّي وَ أَنَا مِنْ عَلِيٍّ»، «أَنَا مِنْ حُسَيْنٍ»^۳ را چه کار می‌کنید؟ این جناب فخر رازی خیال کرد که «فَاطِمَةُ بَضْعَةُ مِثِّي» یعنی هر پدری فرزندی دارد، اینکه از آن سنخ نیست. به هر تقدیر اینکه فرمود: ﴿وَجَعَلُوا لَهُ مِنْ عِبَادِهِ جُزْءًا﴾ - معاذ الله - همان معنای «جَعَلُوا لِعِبَادِهِ جُزْءًا مِنْ اللَّهِ» را می‌رساند که هر دو بوی ترکیب می‌دهد. ملحدین و مشرکین از هر جهت سه حرف زدند که هر سه باطل بود: یکی اینکه گفتند - معاذ الله - اینها فرزند خدا هستند، دوم هم گفته بودند که خدا دختر دارد و در سخن سوم هم ملائکه را دختر می‌دانستند که هر سه را قرآن کریم نفی کرده است؛ اینها همان سفاهت فکری، جهالت فکری و ضلالت فکری است که اینها را وجود مبارک ابراهیم (سَلَامُ اللَّهِ عَلَيْهِ) در عصر خود و وجود مبارک پیغمبر (صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ) هم در عصر خود برداشت؛ لذا فرمود اگر راه خلیل حق را طی کنید، از گزند تقلید نجات پیدا می‌کنید. در بحث‌های قبل ظاهراً گذشت که اگر جامعه راه عقلانیت را طی کند، نه بیراهه می‌رود، نه راه کسی را می‌بندد و در هر حال سرفراز است.

جامع عقلانی دو عنصر محوری دارد: یکی مسئله تعلیم است و یکی هم مسئله تعلیل. کار حوزه و دانشگاه و مراکز فرهنگی همین دو عنصر است که انسان اوّل احکام الهی، معارف الهی، بود و نبود جهان را از نظر تکوین و

۱. الأُمّالی (للصدوق)، ص ۹.

۲. کامل الزیارات، ص ۵۲.

۳. مناقب آل ابی طالب علیهم السلام (لابن شهر آشوب)، ج ۲، ص ۳۸۷.

۴. کامل الزیارات، ص ۵۲.

باید و نباید را از لحاظ تشریع می‌فهمد. وقتی کامل شد و بلوغ علمی پیدا کرد، این تعلیم‌ها را تعلیلی می‌کند، یعنی علت آن را هم می‌فهمد، آن وقت اگر حوزوی است می‌شود مجتهد و اگر دانشگاهی است می‌شود استاد که در ابتدا چیزهایی را به حق می‌فهمند؛ مثلاً خدا این‌چنین گفت، پیغمبر این‌چنین گفت و مطلب عقلی این است، این موارد را می‌فهمند. وقتی که رشد علمی پیدا کرد علت و سبب آن را هم می‌فهمند. الآن می‌بینید که این طلبه‌ها اول بعد از گذراندن ادبیات، فقه و اصولی را می‌خوانند، کم‌کم آنچه را که در شرح لمعه یا در معالم یا در اصول فقه خواندند، علت، دلیل و برهان آن را هم در مراحل عالیه اصول فقه و خود فقه و مانند اینها یاد می‌گیرند و می‌شوند مجتهد. دانشگاه هم این‌چنین است! کسی را که می‌خواهد طبیب بکنند، اول بیماری و درمان را به او یاد می‌دهند، این شخص می‌فهمد که فلان شخص بیمار است و می‌فهمد که راه درمان او این است که این مقدار دارو را باید به او داد. اما بیماری چیست؟ دارو چیست؟ چرا انسان بیمار می‌شود؟ چگونه می‌شود که این دارو آن بیماری را برطرف می‌کند؟ آنها را که نمی‌فهمد! وقتی مقداری دوران تحصیل پزشکی او بالا آمد، نوبت تعلیل است که از این به بعد او علت آن دارو و درمان را می‌فهمد، آن وقت او می‌شود پزشک ماهر.

پس اول تعلیم است بعد تعلیل، چه در حوزه و چه در دانشگاه؛ اما توده مردم که تفکر علمی ندارند و در فضای فکری حضور ندارند، به جای «تعلیم» تبلیغ به خورد آنها می‌دهند و به جای «تعلیل» تکرار را به خورد آنها می‌دهند. اگر غذایی را، لباسی را، کفشی را یا یک شخص و شخصیتی را بخواهند بالا ببرند یا پایین بیاورند، اول تبلیغ می‌کنند، بعد ده بار، بیست بار یا سی بار تکرار می‌کنند، او باور می‌کند. انبیا آمدند گفتند که تبلیغ کار تعلیم را نمی‌کند، تکرار کار تعلیل را نمی‌کند، الا و لابد باید عالم بشوید و اگر رشد کردید علت این کار را هم می‌فهمید، که جامعه در این صورت می‌شود جامعه عقلانی! اصرار انبیا این است که سَفیهانه زندگی نکنید و آنها هم که به

دنبال سفاقت شما هستند، همان مُترَفان بی‌درد می‌باشند. درست است که عده‌ای نپذیرفتند، اما ﴿اَثْرِفُوا﴾^۱ و مانند آن دلیل بر این است که تعلیق حکم بر وصف مُشعر به علیّت است.

پرسش: قبلاً گفتید که چون اینها از عقلاً نیستند، این کلمات متوجه آنها نمی‌شود.

پاسخ: چرا! اینها می‌توانند عاقل باشند، اینها مُترَفین هستند؛ یعنی اینها مُرفهان بی‌درد می‌باشند، اینها می‌خواهند راحت باشند. آن‌که در سوره مبارکه «قیامت» است، این است که اینها انسانی نیستند که مشکل علمی داشته باشند، اینها دوست دارند که جلوی آنها باز باشد و هیچ چیزی جلوی آنها را نگیرد. در ﴿لَا أَقْسِمُ بِيَوْمِ الْقِيَامَةِ * وَلَا أَقْسِمُ بِالنَّفْسِ اللَّوَّامَةِ﴾^۲ آن‌جا دارد که اینها می‌خواهند جلویشان باز باشد، همین! ﴿بَلْ يُرِيدُ الْإِنْسَانُ لِيَفْجُرَ أَمَامَهُ﴾^۳ که باز باشد جلوی او، همین! جلوی او باز باشد؛ یعنی کسی جلوی او را نگیرد و هر چه دلش خواست بکند؛ اینکه اینها می‌گویند ما هر چه بخواهیم می‌کنیم و هر چه بخواهیم می‌گوییم، برای همین است. چگونه می‌شود که انسان دهان خود را باز بکند و بگوید که من هر چه بخواهم می‌گویم، یا هر چه می‌خواهم انجام می‌دهم؟! این ﴿لِيَفْجُرَ أَمَامَهُ﴾؛ یعنی می‌خواهد که جلوی او باز باشد؛ همین‌ها بودند که در عصر وجود مبارک ابراهیم و انبیای دیگر (عَلَيْهِمُ السَّلَام) هم بودند و در عصر جاهلیت هم بودند. اصلاً عقل را وجود مبارک پیغمبر (صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ) معنا کرده است؛ عقل آن است که این زانوی سرکش شهوت و غضب را در بخش عمل و زانوی جَموح و چَموش و هم و خیال را در بخش نظر عقّال کند. این قدرت را خدای سبحان به آدم داد! آن وسیله‌ای که زانوبند است و زانوهای شتر چَموش و جَموح را با آن می‌بندد را می‌گویند عقّال. «اعْقِلْهَا وَتَوَكَّلْ»^۴ همین است! «با توکل

۱. سوره هود، آیه ۱۱۶.

۲. سوره قیامت، آیات ۱ و ۲.

۳. سوره قیامت، آیه ۵.

۴. مشکاة الأنوار فی غرر الأخبار، ص ۳۲۰.

زانوی اشتر را ببند»^۵ همین است! فرمود یک چنین قدرتی را خدا سبحان به شما داد و شما را که بی سرمایه خلق نکرد، این عقل خودتان را به کار ببرید! این «وَيُثِيرُوا لَهُمْ دَفَائِنَ الْعُقُولِ»^۶ که در بیانات نورانی حضرت امیر است که انبیا برای آن آمدند همین است، این اختصاصی به وجود مبارک پیغمبر که ندارد! فرمود انبیا کارشان این است که جامعه را جامعه عقلانی کنند و اداره جامعه عقلانی هم خیلی سهل است. حالا چه کاری وجود مبارک ولی عصر (ارواحنا فدا) می کند که جامعه عاقل می شود، آن معجزه به واقع به ذهن نمی آید، این از هر معجزه ای دشوارتر و سنگین تر است!

در این سوره مبارکه «زخرف» فرمود: ﴿وَإِذْ قَالَ﴾؛ یعنی «و اذکر» آن وقتی که ابراهیم خلیل به پدر و قوم خود گفته است که من از آنچه می پرستید بیزارم. در این جریان «قوم» هم مستحضرید، یک وقت است که قبیله ای است و انسان نام آن قبیله را می خواهد ببرد، می گوید قوم عاد، قوم ثمود، قوم مدین، یا قوم ابراهیم، قوم اسماعیل و کذا و کذا، اما یک وقت است که قبیله نیست می گویند: ﴿لِقَوْمٍ يُؤْمِنُونَ﴾^۷، ﴿لِقَوْمٍ يَعْقِلُونَ﴾^۸ یا ﴿لِقَوْمٍ يَعْلَمُونَ﴾^۹، قومی به نام قوم عاقل که قبیله و نژاد نیست؛ یعنی کسانی که به عقل قیام دارند، با عقل قیام می کنند، با عقل زندگی می کنند، قائم «بالعلم» و «بالعقل» هستند. اگر منظور نژاد بود، معلوم است وقتی که گفتند قوم عاد یا قوم ثمود؛ یعنی این نژاد؛ اما ما قوم عاقل یا قوم عالم که نداریم! در بعضی از جاها دارد که ﴿يَعْلَمُونَ﴾^{۱۰}، اما در بعضی از جاها که خیلی مهم است دارد که ﴿لِقَوْمٍ يَعْلَمُونَ﴾. خیلی از کارهای عادی است که از علما ساخته است؛ اما بعضی از کارهاست که از علما ساخته نیست، از کسانی ساخته است که قائم «بالعلم» باشند، نه عالم! از کسی

۵. مثنوی معنوی، دفتر اول، بخش ۴۵، ترجیح نهادن شیر جهد و اکتساب را بر توکل و تسلیم؛ «گفت پیغامبر به آواز بلند *** با توکل زانوی اشتر ببند».

۶. نهج البلاغه، خطبه ۱.

۷. سوره انعام، آیه ۹۹.

۸. سوره بقره، آیه ۱۶۴.

۹. سوره بقره، آیه ۲۳۰.

۱۰. سوره بقره، آیه ۷۵.

ساخته است که قائم «بالعقل» باشد، نه عاقل! چون بعضی از کارهاست که از هر عاقلی ساخته نیست. این مثال قبلاً هم بازگو شد، مرحوم محقق در متن شرایع، وقتی سخن از قضا و داوری و بگیر و ببند و بکش و زندان ببر شد، دارد: «و یشرط فیه... و کمال العقل».^۱ هر عاقلی نمی‌تواند قاضی باشد، آن کسی که عقل او کامل است می‌تواند قاضی باشد. این کمال عقل را که در تکلیف معتبر نکردند، چون یک کار علمی نیست، یک کار فداکاری و بگیر و ببند در آن نیست؛ اما قاضی باید کمال عقل را داشته باشد.

بنابراین یک وقت است که سخن از قوم و نژاد است؛ مثل قومِ مَدَین، قومِ عاد و قومِ ثمود، اینها را می‌شود مشخص کرد؛ اما قومِ عاقل و قومِ عالم که ما نداریم. وقتی که می‌گوید: ﴿لَقَوْمٍ يَعْقِلُونَ﴾، یعنی مردانی که به عقل قیام کنند و این از هر کسی ساخته نیست. ﴿لَقَوْمٍ يَعْلُمُونَ﴾ برای همه علما نیست، متعلق به کسی که به علم قیام می‌کند. یک وقت است یک کسی است که کتابی را یاد گرفته، درس گرفته، مرجع ضمیر را بلد است و درس می‌خواند، این شخص قائم به علم نیست، بلکه آن کسی که در جامعه روش او روشِ عالمانه است، او قائم «بالعلم» است.

در این جا حضرت ابراهیم (سَلَامُ اللَّهِ عَلَیْهِ) به قوم خود فرمود: ﴿إِنِّی بَرَاءٌ مِّمَّا تَعْبُدُونَ﴾. اگر بنا شد کسی حرف پدرش را گوش بده، شما اعراب که فرزندان ابراهیم خلیل هستید، حرف پدرتان را گوش بدهید و بگویید که ما از بت پرستی بیزاریم. این ﴿إِلَّا﴾ مستثنای منقطع است، گرچه جناب زمخشری خیال کرده است که مشرکان هم خدا را می‌پرستیدند و هم غیر خدا را؛ لذا «إِلَّا» را استثنای متصل گرفته است؛^۲ ولی آنها اصلاً خدا را نمی‌پرستیدند. اینکه اینک می‌گویند آنها مشرک هستند، معنای آن این نیست که در عبادت بین خدا و «صَمَم» و «وَتَن» شرکت قائل

۱. شرائع الإسلام فی مسائل الحلال والحرام، ج ۴، ص ۵۹.

۲. الکشاف عن حقائق غوامض التنزیل، ج ۴، ص ۲۴۶؛ «یقال: نحن البراء منك والخلاء منك» ﴿الَّذِی فَطَرَنِی﴾ فیه غیر وجه: أن یکون منصوباً علی أنه استثناء منقطع، كأنه قال: لکن الذی فطرنی فإنه سیهدین و أن یکون مجروراً بدلاً من المجرور بن.»

هستند، بلکه عبادتی که کلاً برای خداست، این عبادت را کلاً دادند به «صَنَم» و «وَتَن» که برای خدا شریک قائل شدند، برای معبود شریک قائل شدند، نه اینکه ریاکارند، قدری برای خدا و قدری برای «صَنَم» و «وَتَن»، این طور نیست. ﴿إِلَّا الَّذِي فَطَرَنِي فَإِنَّهُ سَيَهْدِينِ﴾ و وجود مبارک خلیل حق نه تنها جامعه خود را عقلانی کرد، بلکه کاری کرد که ﴿كَلِمَةً بَاقِيَةً فِي عَقِبِهِ﴾، این مکتب را در فرزندان خود قرار داد؛ هم در دعا و نیایش، هم در وصیت، هم در تربیت‌های حضوری تا اینها برگردند، این هم می‌تواند دفع باشد و هم رفع؛ هم می‌تواند دلیل باشد که اینها نیافتند و هم دلیل بر این باشد که اگر افتادند برگردند. بعد فرمود: ﴿بَلْ مَتَّعْتُ هَؤُلَاءِ وَآبَاءَهُمْ حَتَّىٰ جَاءَهُمُ الْحَقُّ وَرَسُولٌ مُّبِينٌ﴾.

این آیه ۲۳ همین سوره «زخرف» این بود: ﴿وَكَذَٰلِكَ مَا أَرْسَلْنَا مِنْ قَبْلِكَ فِي قَرْيَةٍ مِنْ نَذِيرٍ إِلَّا قَالَ مُتْرَفُوهَا إِنَّا وَجَدْنَا آبَاءَنَا عَلَىٰ أُمَّةٍ﴾، این «إتراف» و «اسراف» و «مُرفه بی‌درد» بودن و «حُبُّ الدُّنْيَا رَأْسُ كُلِّ خَطِيئَةٍ»^۱ بودن است، همه این مشکلات را داشت، یک عده دیگری هم که فقیر بودند به دنبال این مُترَفین راه می‌افتادند. آن‌جا فرمود مُترَفین در برابر انبیا ایستادند، این مربوط به رسالت عامه است ﴿مَا أَرْسَلْنَا مِنْ قَبْلِكَ فِي قَرْيَةٍ مِنْ نَذِيرٍ إِلَّا قَالَ مُتْرَفُوهَا﴾ درباره خلیل حق (سَلَامُ اللَّهِ عَلَيْهِ) هم فرمود: ﴿بَلْ مَتَّعْتُ هَؤُلَاءِ وَآبَاءَهُمْ حَتَّىٰ جَاءَهُمُ الْحَقُّ وَرَسُولٌ مُّبِينٌ﴾. آن‌گاه درباره این گروه فرمود وقتی حق آمده است، اینها یا گفتند «سحر» است، یا گفتند «شعبده» است، یا گفتند «جادو» است، یا گفتند «کهنات» است، یا گفتند «فریه» است، یا گفتند «جنون» است، یا گفتند «شعر» است، هر کدام به بهانه‌ای جلوی وحی را خواستند بگیرند، بعد هم گفتند که اگر این وحی و حق بود - چون براساس نظام ارزشی که سرمایه‌داری حق است و سرمایه‌دار شریف است - بر ما نازل می‌شد! ﴿وَقَالُوا لَوْ

۱. الکافی (ط - الإسلامية)، ج ۲، ص ۱۳۱.

لَا تُزَلْ هَذَا الْقُرْآنُ عَلَى رَجُلٍ مِنَ الْقَرِیْنِ عَظِیمٍ^۱؛ این باید بر یکی از سرمایه‌دارهای مکه یا یکی از سرمایه‌دارهای مدینه یا یکی از سرمایه‌دارهای طائف - ﴿عَلَى رَجُلٍ مِنَ الْقَرِیْنِ عَظِیمٍ﴾؛ یعنی «علی رجل عظیم» از حیث مال - باید نازل بشود.

این «حُبُّ الدُّنْیَا رَأْسُ كُلِّ خَطِیئَةٍ» خصیصه‌ای برای دنیا نیست؛ منتها اثر مهم آن است؛ یعنی «حُبُّكَ لِلشَّیْءِ یُعْمِی وَ یُصِمُّ»^۲ در معرفت‌شناسی این مشکل را داریم، دلبستگی آدم به چیزی، درست نمی‌گذارد که درباره خلاف آن اظهار نظر بکند، این درباره محبت است؛ درباره بغض هم همین‌طور است: «بُغْضُكَ لِلشَّیْءِ یُعْمِی وَ یُصِمُّ». انسان اگر از چیزی یا کسی بدش بیاید، حاضر نیست حرف او را درست گوش بدهد؛ به کسی که دل بسته است، حرف او را همین که گفت می‌پذیرد و اصلاً فرصت تصدیق به دیگران نمی‌دهد؛ هم «حُبُّكَ لِلشَّیْءِ یُعْمِی وَ یُصِمُّ»، هم «بُغْضُكَ لِلشَّیْءِ یُعْمِی وَ یُصِمُّ»، هم در مسئله معرفت‌نظری این حُبّ و بغض اثرگذار است و هم در بخش‌های عملی این حُبّ و بغض اثرگذار است؛ منتها منشأ همه اینها اگر حُبّ حقیقی باشد، این نه تنها حجاب نیست، بلکه چراغ است، میان آنها فرق است. اینکه فرمود: «حُبُّكَ لِلشَّیْءِ یُعْمِی وَ یُصِمُّ» این برای «حُبُّ الدُّنْیَا رَأْسُ كُلِّ خَطِیئَةٍ» است، اما اگر «حُبُّ الله» پیدا شد، این چراغ است، این حجاب نیست. فرق است بین محبت حق و محبت باطل! محبت باطل حجاب و «رین» است. ببینید که تعبیر قرآن کریم درباره کارهای باطل این است: ﴿كَلَّا بَلْ رَانَ عَلَى قُلُوبِهِمْ﴾^۳ «رین» یعنی چرک؛ فرمود: ﴿كَلَّا بَلْ رَانَ عَلَى قُلُوبِهِمْ مَا كَانُوا يَكْسِبُونَ﴾، اگر علاقه باطل باشد می‌شود «رین» که چرک است، یعنی حجاب است؛ اما علاقه «حق» خودش چراغ است، «مصباح» است، «شجره

۱. سوره زخرف، آیه ۳۱.

۲. من لا یحضره الفقیه، ج ۴، ص ۳۸۰.

۳. سوره مطففین، آیه ۱۴.

نورانی» است، «شجره زیتون» است، ﴿لَا شَرْقِيَّةٍ وَلَا غَرْبِيَّةٍ﴾^۱ است. اگر «الْعِلْمُ نُورٌ يَقْذِفُهُ اللَّهُ»^۲ کسی مُحَبِّ چنین چیزی باشد، مُحَبِّ چراغ است، حجاب چیزی نیست؛ لذا وقتی که انسان به چیزی علاقه‌مند بود - به خدا و به پیغمبر علاقه‌مند بود - هرگز از درک حق باز نمی‌ماند و اگر دشمن کفر و شرک و إلحاد بود، هرگز از درک حق باز نمی‌ماند. این «حُبُّكَ لِلشَّيْءِ يُعْمِي وَيُصِمُّ» مطلق نیست، حُبِّی که با محبوب باطل باشد، آثار آن محبوب در حُبِّ اثر می‌گذارد که می‌شود حجاب و «رین»؛ لذا انسان نمی‌فهمد. اگر «حُبُّ الدُّنْيَا» باشد، می‌شود «رَأْسُ كُلِّ خَطِيئَةٍ»؛ اما اگر «حُبُّ الْحَقِّ» باشد، می‌شود «رَأْسُ كُلِّ ثَوَابٍ». بعضی از دوستی‌هاست که چراغ است، به این جهت است که فرمود شما سعی کنید در مسیر محبت حرکت کنید؛ اولاً شما دوست پیغمبر و اهل بیت (عَلَيْهِمُ السَّلَام) باشید؛ ثانیاً این سرمایه است و این سرمایه را به کار ببرید تا خدا دوست شما بشود: ﴿إِنْ كُنْتُمْ تُحِبُّونَ اللَّهَ فَاتَّبِعُونِي يُحْبِبْكُمُ اللَّهُ﴾^۳. اگر خدا دوست آدم بود، چه کار می‌کند؟ دیگر آدم را رها نمی‌کند و کارهای خود را به دست انسان انجام می‌دهد و ممکن نیست که خدا محبوب خود را رها بکند؛ این راه باز است! دیگر از این کمال بالاتر چیست؟ خلیل حق آمده برای همین کار که ما را محبوب خدا بکند؛ اگر ما را محبوب ذات اقدس الهی کرد، چیزی برای ما حجاب نیست. آن دعای نورانی «مناجات شعبانیه» در پی همین راه‌هاست که انسان هم به قطع ماسوا می‌رسد، بعد به انقطاع ماسوا می‌رسد، بعد به کمال انقطاع می‌رسد. این محبت چراغ است و آن محبت چرک است، خیلی فرق است! بین کوثر و تکاثر چه فرقی است؟ این چرک است و آن چراغ است! مگر کوثر جلوی کسی را می‌گیرد؟! مگر کوثر می‌گذارد که کسی تشنه باشد؟! مگر کوثر کسی را می‌گذارد که نبیند؟! هر چه گرفتاری هست برای تکاثر است، فرمود شما می‌توانید این طور باشید!

۱. سوره نور، آیه ۳۵.

۲. مصباح الشریعة، ص ۱۶.

۳. سوره آل عمران، آیه ۳۱.

بنابراین این قاعده «حُبُّكَ لِلشَّيْءِ يُعْمِي وَ يُصِمُّ» و «بُغْضُكَ لِلشَّيْءِ يُعْمِي وَ يُصِمُّ»، جامع و مقسم اینها «حُبُّ الدُّنْيَا رَأْسُ كُلِّ خَطِيئَةٍ» است. خود حُبِّ ذاتاً که اثر ندارد، آن آثار محبوب است که در حُبِّ ظهور می‌کند؛ لذا چه در آیه ۲۳ و چه در این آیه ۲۹ به بعد، همه جا سخن از «اتراف» و حرف سرمایه‌داران بی‌درد و امثال آنهاست؛ لذا فرمود در برابر همه انبیا اینها ایستاده بودند، در مقابل قرآن کریم هم همین‌ها ایستاده بودند. درباره انبیا «بالقول المطلق» فرمود: ﴿مَا أَرْسَلْنَا مِنْ قَبْلِكَ فِي قَرْيَةٍ مِنْ نَذِيرٍ إِلَّا قَالَ مُتْرَفُوهَا إِنَّا وَجَدْنَا آبَاءَنَا﴾^۱، درباره وجود مبارک پیغمبر (صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ وَ سَلَّمَ) فرمود: ﴿وَ لَمَّا جَاءَهُمُ الْحَقُّ قَالُوا هَذَا سِحْرٌ وَإِنَّا بِهِ كَافِرُونَ * وَ قَالُوا لَوْلَا نُزِّلَ هَذَا الْقُرْآنُ عَلَى رَجُلٍ مِنَ الْقَرْيَتَيْنِ عَظِيمٍ﴾^۲ یا فلان سرمایه‌دار طائف یا فلان سرمایه‌دار مکه، یا فلان سرمایه‌دار مدینه یا فلان سرمایه‌دار مکه، این خوی آل سعود که خوی جاهلیت است، سابقه هم داشت که امیدواریم خدای سبحان اگر قابل هدایت نیستند - إن شاء الله - این آل سعودِ آلوده را منقرض کند.

«وَ الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ»

۱. سوره زخرف، آیه ۲۳.

۲. سوره زخرف، آیات ۳۰ و ۳۱.